

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

فكون النفس جوهرًا مجرداً و ان كان حقاً لكن كونها مقومه الجسم صادقاً عليها و على الجسم بالمعنى الذى هو باعتباره مادى الجسم بالمعنى الذى هو باعتباره جنسٌ ليس باعتبار كونها ذاتاً جوهرية منفردة فان كونها حقيقه احديه شىء و كونها حالاً من احوال البدن شىء آخر نظير ذلك مايقال فى دفع ما يرد على قاعده الحكم ان كل حادث يسبقه استعداد ماده من الانتفاض بالنفوس المجردى الحادته

در تقرير كلام صدرالمتألهين كه خب البته همان طورى كه عرض شد كلام ايشان از يك نقطه نظر خب حاوى دقت و نکته مثبتى است در اين كه چرا جنسيت از صورت اخذ نمى شود و ما بايد جنسيت را از ماده بگيريم و فصليت را از صورت

اگر نظر رفقا باشد مرحوم صدرالمتألهين به دو طريق نسبت به اين مسئله پاسخ دادند يكى طريق مشاء و حكماى مشاء بود كه فرمودند كه حقيقت جنسيت حقيقت مبهمه است و آن جهت اشتراك معنا ندارد كه در جهت فعليت لحاظ بشود بلكه در جهت ابهام بايد آن مسئله جنسيت مورد نظر قرار بگيرد نه استعداد و صورت الشىء است كه فعليت الشىء است و اگر آن صورت نباشد خود آن ماده در آن مقام ابهام خودش هيچ گاه ظهور پيدا نمى كند پس بنا بر اين قبل از اين كه اين صورت شىء بخواهد به ماده فعليت بدهد ماده هيچ گونه ظهورى ندارد نه شما مى توانيد آن ماده را لمس كنيد نه آن را مى توانيد ببينيد نه مى توانيد آن ماده را بخصوصه تصور كنيد بلكه شما مى توانيد ماده اى را به عنوان ابهام در ذهن تصور كنيد و بدون اين كه براى او مصداق خارجى در نظر داشته باشيد ولى همان ابهامى را كه حتى شما در ذهن تصور مى كنيد خودش يك نوع تشخص من الوجود دارد وقتى كه شما برنج را در ذهن خود تصور مى كنيد صرف نظر از نوع برنج هيچ وقت در اين تصور فيل به ذهن نمى آيد يا يك درخت به ذهن نمى آيد يك دانه اى حالا اين مقدار يك سانت كمتر يا بيشتر در ذهن مى آيد و تشخص ندارد و به طور كلي هر چه را كه ذهن تصور مى كند گرچه در مرتبه ابهام باشد خودش نوع من التشخص دارد و همان صورت ذهنيه كه صورت وجوديه عقليه است او است كه به آن مبهم تشخص مى دهد و آن مطلبى را كه خدمت رفقا عرض شد كه مطلب بسيار دقيقى است كه نسبت به اعتراض بر كلام مرحوم صدرالمتألهين كه در نقد حركت جوهرية از اين جا ما كم كم به آن مسئله و به آن مطلب

می‌شود برسیم که حالا در ضمن صحبت بنده به آنجا اشاره خواهم کرد.

پس بنابراین این ذهنیتی که ما داریم و با آن ذهنیت امر مشترک را در نظر می‌گیریم خود آن ذهنیت دارای صورت است! آن اشتراکی را که ما بین انسان و بین بقر و غنم و سایر حیوانات آن اشتراک را در نظر می‌گیریم و اسم او را جنس می‌گذاریم آن اشتراک عبارت است از یک حقیقتی که دارای صورت است ولی صورت خود او یک صورت قابل انبساطی است و قابل توسعه و انتشاری است که همه انواع صورت را در بر می‌گیرد انسان را در بر می‌گیرد بقر و غنم را در بر می‌گیرد کوچکترین ذره حیوانی که بتواند مصداق برای او باشد آن را در بر می‌گیرد و آن عبارت از یک جاندار متحرکی که بقای او به بقای نفس او است یک همچنین حقیقتی را ما در ذهن تصور می‌کنیم و اسم حیوان را بر او می‌گذاریم این که الان اسم حیوان را بر او می‌گذاریم نه به جهت این است که خود همین حقیقت ما به عینه در خارج مصداق دارد نه مصداق ندارد آن چه که در خارج مصداق دارد غنم و بقر و اسب و شیر و پلنگ است اینها چیزهایی است که در خارج مصداق دارند ولی صورت ذهنیه ما در خارج مصداق ندارد آن مصداقش فقط خود ذهن است فقط یک فرد دارد هم کلی است و هم جزئی است کلی به لحاظ انطباقش با خارج جزئی است به لحاظ تشخیصش تا تشخیص پیدا نکند شما در ذهن نمی‌توانید تصور کنید و نمی‌توانید امر کنید بر این که او حاصل بشود خود آن مخاطب می‌تواند به شما اعتراض کند که آن چه از من خواستید در خارج مصداق ندارد پس امر شما لا امر است باید شما مصداق برای این تعیین کنید این که برو یک کیلو سبزی بخر از کجا بخریم سبزی را از سر کوچه بخر از فلان بقالی پشت آن چهارراه بخر از فلان مرکز شهر بخر یک کیلو سبزی این معنای مبهمی است مصداقش مبهم است بالاخره هر کدام از این محلات خودشان یک نوع سبزی دارند و به واسطه همان خصوصیت جزئی و تشخیص خارجی فرق می‌کنند حالا این شخص به شما بگوید که آقا چون شما تعیین نکردید و امر شما مبهم بود پس ما همین طور در خانه می‌نشینیم و از جای خود هم تکان نمی‌خوریم! چون وقتی که مولا امر بکند باید مراد جدی خود را در مقام تخاطب بیان کند و این مولا آمده فقط مبهم گویی کرده نیامده مصداق را تعیین بکند و در مقام ابهام و اجمال هم که اصل بر برائت تکلیفیه است! که این داخل می‌شود در شبهات حکمیه تکلیفه که در آنجا اصل بر برائت! و ...

خب در اینجا بجای این که بنشیند همین طور از این اصول و از آن چه را که خوانده و اینها در مقابل مولا اقامه دلیل کند بخصوص اگر مولا خودش اهل این حرفها نباشد که جوابش را بدهد بلند می‌شود یکی می‌زند در گوشش می‌گوید مردیکه بلند شو برو آن چه را که گفتم بخر و من نه اصول و

نه برائت و نه این چیزها سرم نمی‌شود بلند شو برو و الا ... فعلا بلند شو برو یک کیلو سبزی را بخر بیاور که کار به جاهای دیگر و کتک‌های بدتر و طرد و ... نرسیده چرا این حالت برای مولا حاصل می‌شود؟ به خاطر این که او هم می‌داند که در ذهن خود متشخص است ابهامی باقی نگذاشته، خوب گفتم برو سبزی بخر نگفتم بلند شو برو یک گاو بخر بردار بیاور که بگویی این جا هست نیست مگر این جا طویله هست سبزی هم در هر جایی پیدا می‌شود و مشخص کردم برای تو گفتم سبزی بخر نه برو پرتغال بخر سبزی بخر نه این که برو هندوانه بخر او هم می‌فهمد که این آن چه را که در ذهن است مبهم نیست کاملا مشخص است ما در اینجا می‌گوییم به عنوان امر مشترک یک حقیقت سعه‌ایی که دلالت بر مصادیق متعدده‌ای می‌کند پس بنابراین باید این حقیقت جنسیه مبهم باشد و متعین نباشد و الا مصداق خارجی او مشخص نخواهد بود این را ما داریم الان بیان می‌کنیم ولی اگر به خود نفس آن صورت ذهنیه توجه کنیم می‌بینیم آن صورت ذهنیه دارای ابهام نیست بلکه خود او دارای تشخیص است این تشخیص تشخیص وجودی است یعنی آن چه که می‌آید و به این صورت ذهنیه تشخیص می‌دهد و او را از ابهام خارج می‌کند عبارت است از نفس الوجود.

پس نفس الوجود که همان مشخصه است و رافع ابهام است و مانع اجمال است و دافع جهل است آن نفس الوجود بیاید در هر جا که ظهور پیدا کند آن جا را از ابهام خارج می‌کند چه در مقام ذهن و تعقل باشد یا در مقام خارج و تعین باشد آن نفس الوجود در هر جا که تحقق پیدا کرد در آن جا می‌شود رافع ابهام.

پس بنابراین طبق بیان حکمای مشاء همان طوری که فرمودند بیان مرحوم صدرالمآلهین بروفق فلسفه مشاء جنس دارای یک حقیقت ابهامیه سعه‌ایی اشتراکی اجمالیه است که این حقیقت ابهامیه باید مبهم باشد به این عنوان که تشخیص خارجی نداشته باشد به این عنوان تشخیص خارجی وقتی نداشت آن وقت می‌شود این مبهم وقتی این حقیقت حقیقت مبهم شد شما می‌توانید برای او مصداق خارجی با یک خصوصیتی، باز یک مصداق خارجی با یک خصوصیتی که آن خصوصیات عبارت است از همان حقیقت مقومه و معینه آن امر مبهم که اسمش را صورت می‌گذاریم پیدا بکنید پس وقتی که من می‌گویم حیوان به هر جا که چشم بیافتد و آن چه را که دارم می‌بینیم با آن چه که در ذهنم تصویر کردم ملایمت و مناسبت دارند آن را مصداق برای همان امر ذهنی و امر تعقلی خودم قرار می‌دهم با یک خصوصیت دیگری دیگر این جا آن امر سعی در این جا دیگر حضور ندارد آن امر مشخص و معین در این جا حضور دارد حضور آن امر سعه‌ایی در خارج عبارت است از خروج ابهام

به مرتبه فعلیت که همان صورت است نگاه کن نگاه کن این همانی است که داشتیم صحبتش را می‌کردیم نگاه کن دیدی من آنی که گفتم درست بود داشتیم حرف می‌زدیم ببین این همان است. این که می‌گوییم این همان است در حالی که این همان نیست آن چه را که شما صحبتش می‌کردید یک امر کلی بود این که دارید الان می‌بینید امر مصداق جزئی است پس این عین او نیست چرا می‌گویید این همان است بنحیث این که آن چه شما در آن جا صحبت کردید آن تصویری که از آن حیوان کردید آن برداشتی که به واسطه آن صحبت در ذهن شما از آن حیوان پیدا شده آن عبارت است از یک حقیقتی است که آن حقیقت خودش به نفس ذاته خود را با هر کدام از این صور نوعیه فعلیت می‌بخشد و می‌تواند فعلیت بدهد. توجه کنید که کلام مرحوم آخوند به چه دقتی در این جا برمی‌گردد نه این که یک تکه‌اش این است یک تکه دیگر مانده حقیقت سعه‌ایی که ما در ذهن تصور می‌کنیم نسبت به آن جنسیت حیوان، کیسه برنج نیست که یک مشتش را شما بردارید این می‌شود بقر یک مشتش را بردارید این می‌شود غنم یک مشتش را بردارید می‌شود گربه و فرض کنید می‌شود سگ و اینها نه عبارت است از یک امر واحد است که آن امر واحد دارد له می‌زند دارد داد می‌زند همان امر واحد داد می‌زند که به من صورت ببخش به من حیات بده به من ظهور بده به من فعلیت بده می‌گویم خیلی خوب من الان به تو فعلیت می‌دهم یک فعلیت صورت نوعیه هرّه و آن در صورت نوعیه غنم می‌آورم می‌گویم هان من این هستم از او می‌پرسی تو بقر هستی می‌گوید بقر چیست؟ بقر چیست؟ می‌گویم تو مار هستی می‌گوید مار چیست؟ من یک امر مبهمی هستم که نه مارم نه بقرم نه غنم هیچ کدام نیستم تو باید مرا به آن مصداق دربیآوری نجار وقتی که دارد تخته الوار می‌گیرد برای نجاری در همان موقع اگر تخته الوار پرسی که شما می‌پرسی می‌گوید من می‌نویسم اما می‌خواهیم شما را تبدیل به میز کنیم الان که نکردید می‌گوییم آقا شما صندلی هستید می‌گوید آقا من صندلی نیستم می‌گویند که پس آنی که بعداً یک هفته دیگر کنار این مغازه چیده می‌شود آن چیست؟ می‌گوید آن صندلی است من نیستم خوب حالا به اعتبار ما یؤول و فلان و این عرض می‌شود که این مسائلی که در باب مجاز و استعارات و فلان هست آن یک مسئله دیگر است بحث فلسفی، بحث استعارات و مجاز و اینها نیست بحث تحقق و تکون خارجی است می‌گویید من نیستم می‌گویم تو تختی می‌گوید نیستم می‌گویم تو لوحی می‌گوید نیستم هر چه پرسی می‌گوید نیستم حالا اگر آمدی و صندلی درست کردید همان چوبی که قبلاً گفته نیستم همان می‌گویید من الان اینم من الان همینم این که الان می‌گویید من اینم و آن موقع می‌گفت که نیستم این چه معنایی دارد؟! البته به مجاز و عنایات و اینها کاری نداریم بلکه نظر ما به همان نفس

حقیقت وجودیه شی به خاطر این که این در این موقع ارتباطی به میز ندارد هیچ ارتباطی الان به صندلی ندارد هیچ ارتباطی الان به آن چه را که منتجات بعدی و در مستقبل حاصل می شود ندارد ماده ای است مبهم گرچه خود تعیین دارد حالا این از نظر تعیین خارجی است منتهی ما آن تعیین ذهنی را بعد می گوئیم این یک امر متعین خارجی است می گوئیم تو چوبی می گوید بله همه اینها را می گوید نیستم نیستم تا بگوئیم تو چوب هستی می گوید بله تو الواری بله فرض بکنید که از درخت تو را در آوردند می گوید بله این بله ها با آن نیستم نیستم ها دو امر متعارض و متناقض و متقابل که این ها در مقابل یکدیگر قرار دارند آن چه که باعث می شود که آن پاسخها پاسخهای به نفی باشد و این پاسخها پاسخهای به ایجاب باشد آن چیست؟ آن صورت نوعیه است همین که این صورت پیدا می کند پاسخ می شود بله تا وقتی آن صورت پیدا نکرده پاسخ منفی است آن میز هستی نه چرا صورت نوعیه نیست تو تخت هستی نه الوار هست چوب هست چیز مبهمی هم نیست برای خودش ما داریم می بینیم. می گوئیم آقا صندلی ما را ساختی نجار می گوید نه آقا الوارها را نگاه کن گذاشتم خشک بشود هفته دیگر. می بینید چیز مبهمی هم نیست ولی اگر الان از آن الوار بررسی شما صندلی هستی می گوید من نیستم بعد سایر منتجات و اینها این نیستم تبدیل می شود به هستم آن لاتبدیل می شود به نعم آن نه تبدیل می شود به بلی آن مبدل چیست آن چه که تبدیل می کند از یک حالت به حالت دیگر اسم او چیست اسم او همان صورت نوعیه است که وجود فعلی یک صورت خاصی است که برای این حاصل خواهد شد آن وجود وجود فعلی است.

در این وجود خارجی دو امر در این جا وجود دارد یکی وجود دارد دیگری وجود ندارد ولی قابل تصور است امر اول وجود دارد هم به عنوان همان حیثیت استعدادیه است به آن حساب گفته می شود و آلا نه این که تکون خارجی داشته باشد امر اول صورت فعلیه ای است که به واسطه وجود برای این چوب حاصل شده همینی که داریم می بینیم که پاسخ ما در این جا به نعم و به بله

امر دوم حیثیت ابهامیه است نسبت به استعداد برای تبدیل شدن به صور مختلفه از اقسام فرض کنید که کراسی باشد از اقسام ارش باشد الواح باشد و امثال ذلک که آن صور نوعیه خارجیه گرچه وجود فعلی ندارند ولی وجود احتمالی دارند وجود احتمالی باعث می شود که یک احتمال و ابهام برای همه آنها را داشته باشد پس جنس برای آنها همین خود خشبیت است صورت نوعیه آنها عبارت است از همان صورتی که شما در خارج او را مشاهده می کنید پس صورت نوعیه نوع و وجود شیء که بر این جنس که به عنوان ابهام است آن حل می شود پس بنابراین شما جنسیت را دیگر کجا

می‌توانید از آن صورت نوعیه بگیرید در حالتی که در آن جنسیت حالت سعه‌ایی بود در آن صورت خارجیه که همان صورت الشیء است اصلا منافاتی با جهت سعی و اینها دارد با همدیگر فرق می‌کند چطور شما می‌توانید این را از آن اخذ بکنید.

این پاسخی بود که راجع به مشاء بنابر فلسفه مشاء مرحوم صدرالمآلهین دادند که جنس را از ماده بدین لحاظ می‌شود اخذ کرد و لذا از صورت نمی‌شود اخذ کرد و انتزاع جنس که از صورت این مستحیل است آن وقت ایشان یک پاسخ دیگری دادند که آن پاسخ این بود که به طور کلی اصلا مسئله جنس و فصل و به طور کلی صورت و ماده دو امر ذاتی یکدیگر است در باب ایساغوجی و اینها نیستند بلکه اینها دو امر جدا هستند که عارض بر یکدیگر می‌شوند به عنوان عرض لازم یعنی ماده بدون صورت نمی‌شود و صورت بدون ماده نمی‌شود هر دو بر همدیگر عرض می‌شوند منتهی در عرضیت تفاوت می‌کند در سعه و ضیق در عرضیت. ماده وقتی می‌خواهد عارض بر صورت بشود جنبه سعه‌ایی دارد یعنی هم بر این صورت عارض می‌شود هم بر صورت دیگر بر هر دوی اینها عارض می‌شود یعنی هم می‌تواند این صورت را به خود بگیرد و هم می‌تواند به صورت دیگر دربیاید این چوبی که الان در این جا هست هم می‌تواند به شکل کرسی دربیاید صندلی دربیاید هم می‌تواند به شکل تخت دربیاید ولی دیگر آن صندلی که در آن جا هست در عروضش نسبت به این دیگر چیست؟ این خاص است آن صندلی نمی‌تواند به شکل دیگری دربیاید این همین است فقط صندلی برای خودش یک شکل و شمایل خاصی دارد یک هیئت وضعیه خاصی دارد دسته باید این طوری باشد پشتش باید این طوری باشد با این خصوصیات می‌تواند آن چوب را به استخدام بگیرد و در قالب آن صندلی خود را عرضه کند پس او نسبت به این صورت نوعیه می‌شود خاص این نسبت به او می‌شود عام و هیچ کدام ذاتی یکدیگر نیستند وقتی ذاتی نبودند آن وقت چطور می‌توانید جنس را از صورت نوعیه اخذ کنید آن چه که باعث می‌شود حقیقت جنسیه و ماده‌یه از مقام ابهام خارج بشود آن برمی‌گردد به حقیقت الوجود.

ببینید پس مسئله صورت نوعیه را خارج کردند از تحت مقولات و وارد در حقیقت وجود کردند لذا می‌گویند که این قضیه قضیه‌ای است که مربوط به حکمت و فلسفه مشاء نیست بلکه به یک اشراق و مطالب شهودی برمی‌گردد که در شهود است که انسان ملاحظه می‌کند که آن حقیقت وجود می‌آید و آن همان شی‌ای است که صورت می‌دهد به یک امر مبهم و امر مبهم را خارج می‌کند از مقام اجمال و ابهام خودش پس بنابراین اسم آن حقیقت وجودیه‌ای که عارض می‌شود بر آن ماده و آن ماده را از مقام اجمال خارج می‌کند اسم او را ما می‌گذاریم صورت نوعیه حالا شما هر چه می‌خواهید اسم

بگذارید صورت نوعیه بگذارید فصل بگذارید نمی‌دانم فرض کنید که اضافه اشراقیه بگذارید مقوم بگذارید خب مقوم بگذارید منوع بگذارید هر چه می‌خواهید بگذارید آن صورت نوعیه دیگر خودش نحو من الوجود است که آن در کیفیت وجود ما نمی‌توانیم تصور خود آن وجودی را بکنیم که به این صورت نوعیه درآمده این در تصور ما نمی‌آید چون هرچه در تصور بیاید خودش دارای صورت نوعیه است در حالتی که وجود است و آن وجود مکون صور نوعیه مختلف است این صورت نوعیه به این کیفیت است آن به آن کیفیت است خود آن وجود می‌آید و این را از مقام ابهام و اجمال درمی‌آورد این کلام مرحوم آخوند در این جا بود.

در این مسئله اشکالی که وارد می‌شود همان طوری که ایشان فرمودند اشکال برمی‌گردد به این مسئله پس شما که قائلید بر این که در این صورت صور نوعیه نمی‌توانند جوهر باشند و این در تحت او باشد پس چرا شما به نفس صورت نوعیه که جسم است و جسم به واسطه او حیوان خارجی و حیوان مجسم است جوهر می‌گویید در حالتی که نفس خودش به اصطلاح هم صورت نوعیه جسم است و هم این که آن خودش مقوم برای جسم است این جوهریت نفس در این جا محرز است و همه بر این مسئله اتفاق دارند و همان تعریفی که درباره جوهر است که اذا وجد وجد لا فی موضوع و بخلاف عرض شما در اینجا صادق است! عرض قائم به موضوع است باید قبلش موضوعی باشد تا این که این عارض بشود در حالتی که نفس برای خودش یک حقیقت جوهریه مستقله است و نیازی به موضوع خارجی ندارد تا این که فرض کنید که آن جنبه عرضی داشته باشد پس بنابراین خود همین می‌شود نقض کلام شما در این جا.

رفقا پاسخ مرحوم آخوند این است که گرچه نفس به اصطلاح جوهر است ولی این از حیثیت وجود فی نفسه خود او است نه وجود لغیره در حالتی که در باب صور نوعیه بحث ما از وجود لغیره است یعنی وقتی که این صورت نوعیه می‌خواهد عارض بشود بر ماده این در این جا یک وجود لغیره‌ای دارد که به لحاظ آن وجود لغیره نمی‌تواند این جنس دیگر ذاتی او باشد دو امر جدایی هستند یکی ماده است برای خودش و یکی نحو الوجود است و یکی هم صورت نوعیه‌ای که آن صورت نوعیه وجودش در این جا وجود لغیره است و اینها لازم و ملزوم یکدیگر در اینجا هستند ماده بدون صورت نمی‌شود صورت بدون ماده نمی‌شود این دو بر همدیگر عارض می‌شوند این عروض که جنبه اتحاد پیدا می‌کند در خارج، این جنبه اتحادش که به لحاظ همان حقیقت ماهوی او است این جنبه اتحادش باعث می‌شود شما یک حقیقت واحد در خارج ببینید پس بنابراین این صورت نوعیه خودش در این جا داخل در

مقوله جوهر نمی تواند باشد به خاطر این که این حقیقت جوهریه اذا وجد وجد لافی موضوع است و این صورت فعلیه و نوعیه یک حقیقتی است برخواسته از آن ماده ای که در خارج هست نه این که مثل شکر و آب باشد شما از یک جا آب و شکر بیاورید و با هم قاطی کنید شربت کنید تا این که بگویید هر کدام از این ها یک وجود جوهری دارند و بعد در ترکیبشان یک امر خارجی پیدا می شود نه همان شکلی که آن شکل ماده به آن شکل و هیئت خاص درمی آید یکدفعه صورت نوعیه سربلند می کند می گوید ما هستیم می گوید مگر شما کجا بودید می گوید شما کجا بودید می گوید من که الان هستم می گویند تو هستی من تو را هست کردم تو کجا بودی این وسط تا من چوب را ارّه نکنم قطع نکنم تراشم نمی دانم که به این شکل دربیابورم آن نجار بنده خدا پدر خودش را درنیابورد تا این که به این کیفیت دربیابورد این شکل و شمایل این صندلی و کرسی از کجا پیدا می شود پس این صورت نوعیه ای که الان در این جا آمده خودش را نشان داده و قیمت آن چوبی که فرض کنید که هزار تومان بوده الان تبدیل شده به ۲۰ هزار تومان این ۲۰ هزار تومان از کجا آمد این ۲۰ هزار تومان زحماتی است که این نجار دارد آن زحمات را می کشد هر چوبی را که می زند هر ارّه ای که می کند یک هزار تومان اضافه می شود اره دوم هزار تومان یک خراش می دهد به آن هزار تومان همین طور هزارتومان هزار هزار یکدفعه می شود صندلی می شود بیست هزار پس این نوزده هزار تومانی که الان آمده هی تشکل صورت نوعیه ای است که او دارد این صورت نوعیه را ایجاد می کند اما آن صورت نوعیه کجاست؟ جا ندارد صورت نوعیه ما نداریم دست او دارد حرکت می کند دست که صورت نوعیه نیست این ارّه دارد الان این را قطع می کند ارّه که صورت نوعیه نیست اره برای خودش یک وجود خارجی است ولی مجموع اینها وقتی که جمع بشود شما یک صندلی را در قبال خودتان می بینید آن صندلی می شود صورت نوعیه مگر صورت نوعیه وجود قبلی داشت وجود قبلی ندارد آن که وجود قبلی دارد خشب است خشب وجود دارد او هم صندلی نیست پس در این جا چطور می توانید شما به او صورت نوعیه بگویید جوهر من الجواهر؟! کجا بود؟ در کدام عالم بود؟ در مدرسه بود شما او را از این جا بیاورید به این خشب بچسبانید و بگویید صندلی، در ذهن شما بود از ذهن شما که بیرون نیامد باز هم در ذهن شما است خب باشد هزارسال هم در ذهن شما باشد باشد برای خودش، صورت نوعیه که جوهر نیست اگر هم جوهر باشد جوهر ذهنی است البته او مجرد و این چیزها است پس بنابراین این که شما صورت نوعیه را یک امر جوهری می دانید که در ترکیب ماده ای که جوهر است دو جوهر در ترکیب با یکدیگر به یک حقیقت مشخصه خارجی تبدیل می شود این غلط است.



مرحوم آخوند می‌گوید ما اصلا صورت نوعیه مجرد جوهر نداریم صورت نوعیه خودش زاییده می‌شود خودش به وجود می‌آید خودش به واسطه ماده خود را بروز می‌دهد وقتی شما اسم آن بروز را می‌گذارید صورت نوعیه البته خود آن بروز باید به واسطه افاعیلی باشد که آن افاعیل در تحقیق این صورت نوعیه نقش دارد ولی خود صورت نوعیه دیگر مجرد نیست این کلام کلام مرحوم آخوند است.

البته این مطلب را نسبت به حقایق بسیطه ما می‌توانیم قبول کنیم و همین طور نسبت به ماده و نسبت به اجسام خارجی این مسئله را می‌توانیم بپذیریم اما آن چه که مورد نظر است این است که اشکالی که در این جا شده اشکال بر نفس است نه بر آن صورت جسمیت نه بر صورت خشبیت نه بر صورت صناعات خارجی، اشکال بر نفس است و نفس عبارت است از یک حقیقت مجرد جوهریه بنابر آن چه که نسبت به این قضیه گفته می‌شود که یک جنس عالی است که آن حقیقت جوهری باشد و به واسطه آن حقیقت جوهریه که همان ماهیت الشیء است الان در این جا قوام جسم و ماده به واسطه او است آیا شما نفس را در این جا مقوم می‌دانید یا نمی‌دانید؟ بله، اگر نفس را در این جا مقوم بدانید ما نقل کلام در خود این نفس می‌کنیم نفس را صورت نوعیه جسم می‌دانید بله نفس را مقوم می‌دانید بله ما همه را می‌پذیریم در پذیرش اینها مجبوریم اینها را بپذیریم این نفسی که در این جا مقوم است و این نفسی که در این جا فرض کنید که منوع است و این نفسی که این در این جا مصور این جسم است این در این جا دارای یک حقیقت جوهریه است مرحوم آخوند این حقیقت جوهریه را شما در اینجا چگونه تفسیر می‌کنید زیرا بدون این هم خودش وجود دارد زیرا حقیقت جوهریه است و به این خاطر ممکن است بدن بیافتد ولی نفس خودش وجود دارد چه شما نفس را روحانیت الحدوث بدانید همان طوری که فلاسفه مشاء و بنابر فلسفه افلاطونی قائل به روحانیه الحدوثیت نفس هستند یا این که جسمانیه الحدوث و روحانیه البقاء بدانید همان طوری که مرحوم آخوند در این جا به این مسئله معتقد هستند این جا مطلب باز به همان حقیقت جوهریه‌ای برمی‌گردد که وقتی که نفس خودش دارای استقلال شخصی شد دیگر در آنجا فارق از بدن است. شما می‌بینید که نفس در این جا حتی نه نسبت به موتی حتی در این دنیا هم همین طور هستند این فردی که الان با بدن فاصله می‌گیرد و بدن می‌افتد آثار حیات در بدن محو می‌شود نبض دیگر نمی‌زند نفس نمی‌کشد هیچ حرکت نمی‌کند یکی از اشخاص می‌گفت که با یک فرد دیگری راجع به قضیه انتزاع روح از بدن صحبت می‌کردم و نمی‌پذیرفتند می‌گفتند که این مسئله در عالم تصور است در عالم خارج این نمی‌شود تحقق پیدا بکند

بالاخره باید نفس با بدن التزام داشته باشند و فقط در صورت موت و در صورت انتقال است که جدا می شود و فاصله می گیرد ولی در حیات نمی شود تا وقتی که حیات باقی است نفس هم به بدن تعلق دارد خلاصه با هم بحث می کردیم آن شخص دیگر که نسبتی هم با او داشت آن هم از علما بود و مرد بزرگی بود آن هم اهل فلسفه بود و خلاصه نمی توانست بپذیرد بعد یک مرتبه ایشان رو کرد به من گفت خوب فلانی الان من کجا نشستم در آن گوشه نشسته بود گفت که من الان از آن طرف با تو صحبت می کنم البته این شخصی که این مطالب را به من می گوید ایشان فوت کرده و به رحمت خدا رفته می گفت نشسته بودیم مثلا آن در آن جا بود و فاصله ما حدود دو یا سه متری بود و اتاق بزرگی بود و گوشه آن طرف به اصطلاح فاصله تقریبا حدود ده متر دوازده متری فاصله تا آن جا بود یک مرتبه من دیدم که از آن طرف دارد صدا می آید و صحبت می کند می گوید خوب حالا چه می گویی نظرت چیست راجع به این؟! می گفت من یکدفعه گیج شدم هاج و واج شدم اچیه گوشم را این جوری کردم دیدم نه دارد از آن جا صدا می آید رفتم به این نگاه کردم و گفت حالا برو امتحان کن ببین که این چطور است آدمم رفتم دیدم این فرد که این جا نشسته نبض ندارد رفتم دستش را گرفتم همان به اصطلاح فرد آن هم دیدم نبض ندارد نفس نمی کشد می گوید می خواهی تا چقدر طولش بدهم باور کردی یا نکردی هی می گفت گفتم فلانی صبر کن ببینیم این قضیه چه می شود به کجا می رسد چکار کردی من گیج شدم دارد کارمان خراب می شود و اینها شروع کرد برای من روایت خواندن و یک مسئله می گفت ما نیم ساعت با هم صحبت می کردیم صدا از آن جا می آمد و من از این جا با او در مسائل مختلف و اینها بحث کردم و این نه نفس می کشید و نه نبضش می زد و نه هیچ و رنگش سفید سفید جریان خون قطع نبضش هم نمی زد آثار حیات همه محو به طوری که به کلی دیدم کم کم سرد شد بدنش سرد سرد سرد کالمیت بین یدی الغسال این طور شد گفت حالا دیدی پس بدنم هم سرد شد بعد از نیم ساعت گفت حالا برو متوجه شدی دیگر بدنم سرد شده دیگر تمام! بعد یکدفعه گفت هان چطوری حالت خوب است، یکدفعه صدا از این طرف در آمد.

این نفس یک حقیقت مجرده است این حقیقت مجرده اگر دارای این حقیقت جوهریه نبود پس چطور در آن واقعیت و در آنجا حضور پیدا می کند چطور حضور پیدا می کند؟ چطور این استقلال دارد در حالتی که به طور کلی فاصله پیدا می شود و به طور کلی جدا می شود پس این حقیقت مجرده است و خود نفس دارای این حقیقت جوهریه است. صحبت در این است که بله بنابر مسئله و فرضیه شما جناب صدر المتألهین، صور نوعیه ای را که آن صور نوعیه عارض بر آن ماده می شود این صورت

نوعیه درست است که این در این جا عروض پیدا کرده و خودش جوهر نیست بلکه ظهورش به واسطه ظهور ماده است این را قبول داریم ولی صحبت در مورد نفس است نفس انسان این نفس آدمی که الان تعلق به این جسم گرفته است و او را به یک حیوان تبدیل کرده است چطور می شود که این صورت نوعیه ای که در این جا هست این صورت نوعیه خودش دارای حقیقت جوهریه نباشد در حالی که ذاتش این است! شما اگر در این قضیه مثال بزنید مثالی را باید بزنید که خود صورت نوعیه فی حد نفسه ذات نیست بلکه تا این مقدار را ما می توانیم بپذیریم که صورت نوعیه حقیقت جوهریه نیست که باعث ظهور شده است ظهور او شده است ظهور این ماده شده است بلکه از شکم ماده در آمده و انتزاع شده و از این حیثیت درست است از این حیثیت صورت منوعه انسان، می توانیم بگوییم که نه، از همین ماده یک حیوانیتی آمده ظهور کرده اسمش را شما می گذارید غنم، یک بقریتی ظهور پیدا کرده شما اسمش را می گذارید بقر یک زیدی ظهور پیدا می کند اسمش را می گذارید زید، همان طوری که از آن خشب این شکل و شمایل این صندلی ظهور پیدا می کند این انسانیت هم از شکم این جسم ظهور پیدا می کند بدون این که خودش قبلا وجودی داشته باشد وجود لا فی موضوع داشته باشد، این است که شما الان می گوئید این مسئله شما با فرض ما منافات دارد اگر این صورت نوعیه مثل صندلی بود مثل جسم بود مثل سایر چیزها بود در این جا مسئله قابل قبول بود ولی این جا صحبت در این است که این نفس ما این صورت نوعیه او تفاوت می کند خودش یک حقیقت جوهریه است که این حقیقت جوهریه الان برای خودش وجود مستقلی شده است که این وجود مستقل تعلق به این جسم گرفته و باعث صورت بندی این شده، شما نمی توانید در این جا پاسخ آنها را بدهید بخواهید یا نخواهید ذاتی شیء نمی شود از خود شیء جدا بشود ذاتی این نفس ناطقه انسان، جوهریت است یا باید جوهریت نفس را انکار را بکنید یا باید صورتیت او را انکار بکنید که آن صورت نیست. اگر بخواهید بفهمید که او صورت است به بهانه این که از حیثیت صورت بودن لازم نیست که جوهر باشد از این نقطه نظر ما می توانیم بپذیریم که از حیث صورت بودن لازم نیست جوهر باشد ولی فعلا الان صورت این است وقتی که صورت این شد پس بنابراین اشکال به حال خودش باقی است وقتی الان ما چیز دیگری را نداریم که جایگزین کنیم و ناچاریم به آن ماده همین صورت نوعیه را بچسبانیم تا این که او را به جسم حیوانی برگردانیم دیگر در این صورت این جنس در این جا چی شده؟ این شده ذاتی، یعنی در اینجا صورت نوعیه ما خودش جوهر شده، از حیث صورت بودن لازم نیست جوهر باشد یک حرفی است، جوهر صورت برای یک شیء قرار بگیرد یک حرف دیگری است.

نمی‌دانم حرفم را رساندم یا نه؟ پس نقضی که در این جا وارد شده که چطور نفس حیوانی در عین این که صورت نوعیه برای جسم است خودش جوهر است این نقض به حال خودش باقی است کلام شما در آن جایی صحیح است که بتوانید جوهریت را از این صورت نوعیه بگیرید لذا این مطلب را من در تقریرات ندیدیم که این جوهریت را از این انسان بگیرید آن وقت بگویید شد صورت نوعیه برای جسم، حرف شما درست ولی شما نمی‌توانید این جوهریت را از این نفس بگیرید چون وقتی که این جوهریت را از نفس گرفتید مساوی است با عدم دیگر چه صورت نوعیه‌ای در این جا دارید که جایگزین کنید و این نقض را برطرف کنید؟ این نقض به حال خودش باقی است صحبت نقض بود و صحبت این بود که ما هیچ صورت نوعیه‌ای پیدا نمی‌کنیم که جوهر باشند نقض می‌گوید بفرما ما یک صورت نوعیه پیدا کردیم که این جوهر است ایشان می‌فرمایند درست است به واسطه وجود فی نفسه که در عوالم ملکوت خودش وجود فی نفسه دارد و خودش جوهر است ولی به لحاظ تعلقی که به جسم دارد نه لازم نیست جوهر باشد.

نه ما این را نمی‌گوییم ذاتی را دفع کند مگر شما می‌توانید ذاتی شیء را بردارید؟ شما وقتی که نمی‌توانید جوهریت را از این نفس برداری پس بنابراین این نقضی که شده که ما یک صورت نوعیه‌ای پیدا کردیم که این صورت نوعیه جوهر و هیچ قابل این برای انتزاع نیست خب این نقض به حال خودش باقی است گرچه به یک لحاظ دیگر فرض بکنید که این یک همچنین جهتی دارد.

حالا یک مثال ساده‌ای در این جا بزنم فرض کنید که یک شخصی فرزند عمرو است به واسطه احترامی که عمرو دارد مردم هم او را احترام می‌کنند مصون است از هر چه به قول امروزها پیگرد قانونی چون مصونیت دارد فرزند مثلا عمرو است هر کاری بکند به او کاری ندارند حالا فرض بکنید که این که فرزند عمرو است آمد و رفت یک خلافی کرد طبق قانون باید چه کار بشود باید تعقیب بشود تا وقتی که می‌روند در محکمه یکدفعه شناسنامه‌اش را درمی‌آورد آقا من فرزند عمرو هستم خوب قاضی در این جا چه کند از یک طرف خلاف کرده مستحق مجازات و از یک طرف فرزند عمرو است آن فرزند عمرو در اینجا می‌توانیم بگوییم که نه الان در اینجا به حیثیت خلافی که کرده ما نگاه می‌کنیم ما به فرزند عمروی نگاه نمی‌کنیم قاضی می‌تواند این حرف را بزند؟! نه فردا پدر قاضی را درمی‌آورند چرا شما این فرزند عمرو بودن را از این وجود سلب کردی این که سلب نمی‌شود هر جا برود فرزند عمرو است در خانه‌اش باشد فرزند عمرو است در خیابان باشد فرزند عمرو است خلاف بکند فرزند عمرو است کار ثواب بکند فرزند عمرو است این فرزند عمرو بودن تا وقتی که از دنیا می‌رود همراه با

او است خوب وقتی که همراه با او هست آیا می‌شود تصور کرد لحظه‌ای را که بتواند انسان این دو حیثیت را از هم جدا کند؟ به خاطر آن حیثیت آن را مستحق مجازات بداند ولی به خاطر این حیثیت مثلاً به او نقل و شیرینی بدهد از یک طرف او را چوب بزنند به خاطر این که خلاف کرده از یک طرف شیرینی دهان او بگذارند به خاطر این که فرزند عمرو است؟ این کار را نمی‌کنند آن فرزند عمرو بودن حکومت دارد بلکه ورود دارد بر آن حیثیات دیگر جایی را برای خلاف اصلاً باقی نمی‌گذارد اصلاً خلافی دیگر معنا ندارد وقتی که شما فرزند عمرو باشید اصلاً دیگر خلاف از شما دیگر معنا ندارد اصلاً متمشی نیست تصور خلاف هم نمی‌شود کرد! آن ورود دارد و می‌آید این را چه می‌کند کنار می‌گذارد دیگر این نفس ناطقه انسان، جوهریت ذاتی با او است بله جناب صدرالمتهلین ما مخلص شما هستیم و شاگرد شما هستیم و ارادت به شما داریم ولی صحبت در این است که انفکاک حیثیت، در این جا دردی را از ما دوا نکرد شما آمدید دو حیثیت را از هم جدا کردید از حیثیت وجود فی نفسه گفتید جوهر ممکن است از این بدن جدا بشود برود مستقل و فلان و همین طور که در این اموات ما می‌بینیم از حیثیت صورت نوعیه و تعلق بدن داشتن جوهر است و به این لحاظ جنس از او انتزاع نمی‌شود چون لیس بجوهر در حالتی که او جوهر! ما می‌گوییم شما مگر می‌توانید حیثیت اول را جدا بکنید شما صورت نوعیه‌ای را که در این جا به حیثیت وجود لغیره لحاظ کردید این وجود لغیره وجود فی نفسه را دارد بخواهید نخواهید این وجود فی نفسه را داشتند پس بنابراین صورت نوعیه می‌شود صورت جوهریه! خب نقض سرجایش است.

نقض باز سرجایش است آنها می‌گویند که شما یک صورت نوعیه نفس را به ما نشان بدهید که در یک لحظه بتواند خودش را معرّاً کند برهنه کند مجرد از جوهریت بکند مخلصتان هستیم آن وقت این حرف را از شما می‌پذیرد که جنس را از صورت نمی‌شود انتزاع کرد ما یک صورت نوعیه نفس به شما نشان دادیم که فقط وجود لغیره دارد وجود فی نفسه ندارد ولی در این جا نه، وجود فی نفسه در این جا حضور دارد پس در این جا جنس را از آن صورت نوعیه چکار کردید انتزاع کردید بخواهید یا نخواهید انتزاع کردید چون چیه چون هو جوهر این اشکال و نقضی که خب در این جا به این مسئله وارد شد.

و اما بنا بر آن مسئله‌ای که عرض شد که ان‌شاءالله فردا تا سر مطلب شاید برسیم که آن عرض خودمان را دوباره بازگو می‌کنیم با اضافاتی که راجع به این قضیه صحبت نشد، نسبت به حرکت جوهریه، ان‌شاءالله با آن کیفیت، خیال می‌کنم دیگر به طور کلی حتم بشود که اصلاً به طور کلی یک

حقیقت بیشتر وجود ندارد و آن تشخیص شیء است و در این صورت دیگر ماده‌ای ما برای اشیاء نمی‌توانیم تصور کنیم هر چه هست فقط صورت محضه و فعلیت محضه است.